

رویکردی پست مدرن به سه ضلع توسعه سیاسی: دولت، جامعه مدنی، شهروندی

محسن عبدالهی*

استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه لرستان

(تاریخ دریافت: ۱۹/۵/۳۰ - تاریخ تصویب: ۹۰/۱/۲۳)

چکیده:

پست مدرنیسم، رویکرد مسلط بر نظریه پردازی در عصر جهانی شدن است. بر این اساس، مفاهیم اجتماعی و سیاسی متفاوت از گذشته رقم زده می شوند. توسعه سیاسی نیز از این رویکرد تأثیر گرفته و از نگرشی نوین برخوردار شد که از پیشرفت دانش، فناوری های تولید و گسترش ارتباطات و مبادله اطلاعات در سطوح و ابعاد مختلف منشا گرفته است. در نتیجه، معیارهای آن متحول شد، تحولی که در تعریف، توصیف و تبیین توسعه در عصر حاضر مشهود است. روابط قدرت نیز در این چهارچوب به گونه ای دیگر شکل گرفته اند و دولت، جامعه مدنی و شهروندی از این برانگیختگی بی بهره نمانده اند. سطوح و ابعاد توسعه هم دستخوش تداخل و تلفیق شده است؛ در مقطعی الگوهای انتزاعی و جزئی، در برهه ای الگوهای عینی و تجربی و گاهی همراهی، تعامل و نیز تضاد مشاهده می شود. به نظر می رسد که رویکردهای متعلق به عصر نوگرایی از توان کافی برای تجزیه و تحلیل توسعه سیاسی برخوردار نباشند. پرهیز از تقلیل گرایی، مخالفت با جزمیت گرایی و مطلق گرایی، نفی عقل گرایی و علم گرایی افراطی، دفاع از نسبی گرایی و ارزش های سستی و همراهی با نوگرایی در راستای شناخت تعامل دولت، جامعه مدنی و شهروندی و رسیدن به الگویی مناسب برای توسعه در قرن بیست و یکم در خور توجه است.

واژگان کلیدی:

پست مدرنیسم، توسعه سیاسی، جهانی شدن، دولت، جامعه مدنی، شهروندی.

Email: abdollahi.mohsen.politics@gmail.com

شماره فاکس: ۰۶۶۱۲۲۰۰۱۸۵

از این نویسنده تاکنون مقالات ذیل در همین مجله منتشر شده است:

«جهانی شدن، فرانوگرایی و تحول در مفهوم توسعه سیاسی»، دوره ۴۰، شماره ۱، پاییز ۱۳۸۹؛ «جهانی شدن، توسعه و مدیریت جدید حکومتی؛ (تجربه ی آمریکای لاتین)»، دوره ۴۱، شماره ۱، بهار ۱۳۹۰.

مقدمه و مبانی نظری

نوع نگاه به قدرت در طول تاریخ اندیشه بشری به پیدایش مکاتب و نظریه‌هایی بسیار متنوع منجر شده است. توسعه سیاسی موضوعی مرتبط با قدرت است و مدیریت توسعه سیاسی همان مدیریت قدرت است. برتراند راسل، قدرت را به معنی پدید آوردن آثار مطلوب قلمداد می‌کند. به گفته او قدرت مانند انرژی، باید مدام در حال تبدیل شدن از یک صورت به صورت دیگر در نظر گرفته شود و وظیفه‌ی علوم اجتماعی این است که این تبدیلات را جستجو کند (راسل، ۱۳۷۱: ۲۹ و ۵۵).

میزان قدرت به تعداد و شدت روابط نفوذی در درون جامعه بستگی دارد، همان روابطی که در چهارچوب آن، کنش یک شخص یا گروه در رفتار شخص یا گروه دیگر دگرگونی به بار می‌آورد؛ بدین سان نظام‌های سیاسی از نظر توزیع قدرت و نیز انباشتگی قدرت با یکدیگر تفاوت دارند (هانتینگتون، ۱۳۷۰: ۲۱۰).

قدرت توانایی تعمیم یافته برای کمک به اجرای تعهدات الزام‌آور در واحدهای نظام سازمان جمعی است، آن هنگام که تعهدات با ارجاع به ربط آنها با هدف‌های جمعی مشروعیت می‌یابند (گیدنز، ۱۳۷۸: ۲۲۳). از دیدگاه میشل فوکو، گرچه روابط قدرت اغلب بی ثبات و قابل بازگشت هستند؛ اما هدف، مشخص کردن روابط قدرتی است که نسبتاً با ثبات و دارای رتبه‌بندی هستند. سلطه، اشاره به موقعیت‌هایی دارد که در آنها طرف مقهور فضای نسبتاً اندک برای عمل دارد. حکومت چیزی بین سلطه و روابط قدرت قابل برگشت است (همان: ۳۲۱).

نظریه‌های کثرت‌گرا به پراکندگی قدرت در میان مراکز قدرت تأکید می‌کنند. آنها نظام‌های لیبرال - دموکراتیک غربی را با آن نوع قدرت پراکنده همخوان می‌بینند. نظریه‌های نخبه‌گرا، گرچه نخبگان را مهم‌ترین ویژگی هر نظام و حتمی بودن حکومت اقلیت را تأیید می‌کنند؛ اما در باب ماهیت نخبگان و منشا قدرت دیدگاه‌های متفاوت دارند. در نظریه‌های مارکسیستی، جامعه برحسب طبقه و ستیز طبقاتی تحلیل می‌شود و کارکرد دولت در جامعه طبقاتی حفظ قدرت طبقه است؛ یعنی قدرت طبقه حاکم که از مالکیت و کنترل بر منابع اقتصادی جامعه نشأت می‌گیرد (شواریس منتل، ۱۳۷۸: ۲۸-۲۹).

در مجموع می‌توان گفت دو برداشت از قدرت در اندیشه سیاسی مدرن وجود دارد: یک برداشت، اندیشه قدرت به عنوان پدیده‌ای صرفاً کمی است و برداشت دوم، قدرت را نه تنها شامل توانایی کنش، بلکه دارای حق کنش نیز می‌داند و این توانایی و حق را متکی به رضایت کسانی می‌داند که قدرت بر آنها اعمال می‌شود (هیندس، ۱۳۸۰: ۱-۲).

در عصر حاضر، نگرش‌های متفاوت و متعارض به قدرت سیاسی و اشکال توزیع آن وجود دارد که رسیدن به الگوی عام را پیچیده ساخته است. مشکل الگوی جهانشمول،

جایگزین کردن قدرتی به جای قدرت دیگر نیست؛ بلکه کاهش قدرت در فرایند سیاسی است؛ هر چند با افزایش یافتن رویه‌ها باشد (تعدادی از نویسندگان، ۱۳۸۰: ۱۴۶).

فناوری‌های ارتباطی و ارتباطات جهانی، موجب کاهش نقش و قدرت حکومت‌ها در بسیاری از مناطق شده است. شاید هم حکومتها تمام قدرت را از دست داده‌اند. اما در برخی مناطق، نه تنها قدرت را از دست نداده یا افت قدرت نداشته‌است؛ بلکه قدرتمندتر شده، آسان تر به اطلاعات شهروندان و شرکت‌ها دسترسی می‌یابد و بهتر اعمال قدرت می‌کند. جهانی شدن در سطح کلان، موجب کاهش و در سطح خرد افزایش قدرت و تسلط دولت شده است.

در "فرایند بازتخصیص قدرت" می‌توان نوسان‌های قدرت را دنبال کرد. بازتخصیص تمایل دارد که بخشی از قدرت را از حکومت‌های ملی به سطوح بالا برای بخش‌های فراملی و بخشی را به سطوح پایین برای حکومت‌های ملی انتقال دهد. جهانی شدن مستلزم نظارت در سطح بین‌المللی بر بسیاری از طرح‌های مرتبط با تجارت و سرمایه‌گذاری است. بسیاری از کشورها در اثر محدودیت‌های تجاری، قدرت را به بخش‌های فراملی مانند سازمان تجارت جهانی، اتحادیه‌ی اروپا و موافقت‌نامه تجارت آزاد آمریکای شمالی انتقال داده‌اند. کاهش نقش حکومت‌های ملی و تفویض قدرت به نهادهای فراملی از الزامات بین‌المللی نیز ریشه می‌گیرد. در این ارتباط می‌توان به حمایت از زندانیان و حقوق بشر در زمان بروز رفتار غیرحمایتی از سوی حکومت‌های ملی اشاره کرد (Dunning, 1995: 93-95).

حکومت، خیری همگانی است نه شیطانی که به ضرورت باید باشد. الگو و ساختار مدیریتی قرن ۲۱ مستلزم حکومت‌هایی است که با آن ساختار مطابق بوده و انعطاف‌پذیر باشند؛ بتوانند تغییرات را پیش‌بینی کنند و با آن همگام شوند. در این پارادایم به جای الفاظ منفی و عاطفی چون دستور، دخالت و تنظیم، واژگانی مانند قدرت دادن، اراده کردن، همکاری، هماهنگ کردن و نظام‌مند بودن ملاک عمل قرار می‌گیرد (Dunning, 1995: 107). در این میان، اصطلاح اقتدار (Herrschaft) قرار دارد. اقتدار که مانند سایر مفاهیم سیاسی و اجتماعی در دو قالب مدرن و پست مدرن بسیار متفاوت است و به وضعیتی اشاره دارد که عموم مردم، دارندگان به حق یا مشروع قدرت پنداشته می‌شوند. در جایی که قدرت وضعیتی است که به توانایی کاربرد زور اطلاق می‌شود؛ اقتدار ویژگی رضایت را نیز در بردارد (کیویستو، ۹۰-۹۱: ۱۳۷۸). گرچه قدرت و اقتدار دو پدیده متفاوت را نمایان می‌کنند؛ ولی اغلب در یکدیگر تداخل می‌کنند و تمایز دادن آنها از یکدیگر مشکل می‌شود. در تعریف اقتدار به اصطلاحات مشروعیت و حقانیت اشاره می‌شود؛ ولی در تعریف قدرت به عواملی برخورد می‌کنیم که

موجب می‌شود فرد یا گروهی در فرد یا گروه دیگر اثر تعیین کننده بگذارد. در قدرت به منابع پلیس و زور رجوع می‌شود؛ ولی در اقتدار به این منابع توجه نمی‌شود (Barry, 2000: 83-84). از دید جیمز کلمن، محدودیت‌های قلمرو یا دامنه فعالیت‌هایی که اقتدار اعمال می‌شود؛ محدودیت‌های مربوط به زمان، موقعیت فیزیکی زیردست و محدودیت‌های تجویزپذیری اقتدار در این عرصه مهم هستند (کلمن، ۱۳۷۷: ۱۳۲-۱۳۴). رابطه قدرت و اقتدار در قالب پست مدرنیسم، همچون سایر مفاهیم سیاسی و اجتماعی، دگرگون می‌شوند. با توجه به این مبانی نظری، ارتباط دولت، جامعه مدنی و شهروند؛ سه ضلع اصلی توسعه، بررسی می‌شود.

ضلع نخست: دولت

دولت، نخستین ضلع توسعه و پر مسأله ترین مفهوم سیاسی و دارای نقش‌های قانونگذاری، اجرایی و قضایی است که بیشینه نظارت بر منابع قدرت و اعمال قدرت عمومی را بر عهده دارد. از دیدگاه مارکسیستی، کمیته اجرایی طبقه حاکم، از دیدگاه لیبرالیستی انعکاس خواست عموم در سیاستگذاری است. در نظریه‌های پست مدرن، دولت وظیفه اقتصادی نیز یافته است؛ این وظیفه دارای اشکال حمایتی، تولیدی و استحصالی است (Meier, 1991: 1-9). توجه به این دولت و اشکال آن مستلزم مطالعه ضرورت و خاستگاه تاریخی، نظریه‌های مربوطه و نقش آن در ایجاد توسعه است.

۱. ضرورت و خاستگاه دولت در مسیر تاریخ

اکثر نظریه‌پردازان سیاسی، ضرورت دولت را پذیرفته‌اند؛ ولی مشکل وقتی به وجود می‌آید که بخواهیم نه تنها درباره دولتی که وجود دارد؛ بلکه درباره دولتی که باید وجود داشته باشد، مفهوم‌پردازی کنیم. تقریباً تمام طرح‌های دولت، خصلتی تجویزی دارند. مفهوم‌پردازی درباره دولت همیشه با نقد دولت‌های موجود همراه است. نظریه‌پردازان سیاسی که کاملاً از توانایی دولت در تجدد روابط اجتماعی آگاه بوده‌اند؛ به شدت نسبت به دولت‌های موجود محتاط بوده‌اند. بر همین اساس، لیبرال‌ها تأکید کرده‌اند که دولت باید محدود شود و مارکسیست‌ها نیز استدلال کرده‌اند که با عمل سیاسی باید دولت را دگرگون ساخت (چاندوی، ۴۳-۴۴، ۱۳۷۷). آشوب‌های سیاسی و اجتماعی اواخر دهه ۱۹۶۰ در شهرهای بزرگ کشورهای پیشرفته صنعتی، نارضایتی گسترده از طرح‌های دولت سرمایه‌داری، سرخوردگی از برنامه‌های ملی‌گرایانه در جهان سوم، ترس از زیاده‌روی‌های سیاسی دولت‌های استقلال یافته و مخالفت با افراط‌گری استالینیسم در دهه ۱۹۶۰، شرایطی را به وجود آوردند که دولت اهمیت بسیار در

نظریه سیاسی یافت. دولت معنایی به مراتب بیشتر از حکومت و حکمرانی دارد؛ زیرا دولت همواره با ترسیم مرزهای حوزه سیاسی می‌کوشد تا رویه‌ها یا اعمال سیاسی جامعه را کنترل و محدود سازد. به عبارت دیگر، دولت می‌کوشد به گفتمان سیاسی شکل دهد. با این حال، سیاست به معنای رویه‌های بیانی که نقش واسطه را بین دو قلمرو تجربی و بیانی بازی می‌کنند؛ فقط به کنترل و ترسیم مرزها مربوط نمی‌شود؛ بلکه در نوردیدن این مرزها و تغییر و بازسازی حوزه ی سیاسی را هم در برمی‌گیرد (چاندوک، ۱۳۷۷: ۲-۱۰).

یورمن بارزل، که در چهارچوب پست مدرن اصطلاح "حزب سوم" را معادل دولت قرار داده است؛ در تعریف آن می‌گوید: «مجموعه ی افراد برخوردار از یک سرنوشت نهائی واحد که خشونت را برای اعمال قدرت در یک قلمرو معین به کار گرفته اند» (Barzel, 2000: 4). اشکال اساسی، در تعریف مجدد دولت، این است که مبانی اعتقادی یا آنچه دولت بر آن استوار می‌شود؛ در حال تحول است. با در نظر گرفتن سیر تحول تفکر درباره نقش دولت که بر اثر نیروهای اقتصادی و اجتماعی جهانی صورت گرفته است؛ دلیل حفظ نقش دولت در ارائه کالاهای عمومی مؤثر در توسعه اجتماعی و اقتصادی روشن خواهد شد. بررسی ویژگی‌های دولت مدرن و دولت پست مدرن، خطوط اصلی تحول در آنها را نشان می‌دهد.

الف. دولت مدرن

مبادی اصلی نظریه دولت مدرن که اساس نظام های نظری برآن قرار داد؛ این چشم انداز عام است که دولت ساخته بشر و مبتنی بر عقل انسان است. اگرچه نظریه دولت مدرن به مثابه دولتی مبتنی بر مشارکت و اراده عمومی بدیهی به نظر می‌رسد؛ اما اندیشه سیاسی برای رسیدن به این نقطه، راهی طولانی و پرفراز و نشیب پیموده است که طی آن نظام های فلسفی بزرگ پدید آمده و رهروانی بزرگ همچون هابز، لاک، هیوم، بنتام، روسو، کانت، هگل و بسیاری دیگر پدید آورده است (پولادی، ۱۳۸۰: ۶-۷).

ویژگی دولت لیبرال-دموکراتیک، مجمع نمایندگان، نظام حزبی رقابتی، طیفی از گروه‌های فشار و تفکیک قوای سیاسی یا مبتنی بر قانون اساسی است. این دولت می‌کوشد با اعمال کنترل بر قوه مجریه و از طریق دموکراسی با دعوت برای مشارکت داوطلبانه، ارزش‌های درهم تنیده لیبرالیسم را پاس بدارد (شوارتس متل، ۱۳۷۸: ۲۹-۳۰).

در قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم، محدودیت‌های حق رأی، عمده‌ترین وسیله حذف گروه‌هایی از فراگرد سیاسی بود که منافع آنها می‌توانست با ارائه سعادت نظام سرمایه‌داری سازگار نباشد. گروه‌های محروم از حق انتخاب فقط می‌توانستند حقوق مدنی از لحاظ سیاسی بی‌اهمیت خود را اعمال کنند و صوری از نارضایی‌های سیاسی و قانونی را به منصفه ظهور

برسانند که عملیات پلیسی و سرکوب به سهولت می‌توانست جلوی آن را بگیرد. حق رأی، تصدی پست‌ها نیز محدود به کسانی می‌شد که دارایی یا تحصیلات کافی داشتند (پوچی، ۱۳۷۷: ۱۹۳). پس از جنگ جهانی دوم، الگوهای توسعه از این ویژگی تأثیر می‌گرفتند که کشورهای جهان سوم یکپارچه قلمداد می‌شدند؛ در مورد رشد و توسعه، اعتقادی راسخ وجود داشت، دولت-ملت یک تکیه‌گاه حائز اهمیت بود و در مورد نقش دولت در ایجاد پیشرفت و توسعه، اعتمادی وافر مشهود بود.

ب. دولت پست مدرن

کاهش نقش دولت ملی، مبنای اصلی تغییر در عرصه نظریه‌پردازی توسعه است. در دیدگاه پست مدرن نقش دولت، به عنوان تجسم حاکمیت ملی به تدریج کم رنگ می‌شود و دیگر مافوق جامعه نیست. دولت پست مدرن، گرچه قدرتمندتر عمل می‌کند؛ اما هرگز خود را در تقابل با نهادهای جامعه مدنی نمی‌داند. این دولت در رقابت با سایر کنشگران حذف نمی‌شود؛ بلکه خود را با شرایط جدید هماهنگ می‌کند.

در دنیایی که سرمایه به هیچ وجه ثابت نیست و نفوذ و گسترش مالی و رای کنترل حکومت‌های ملی است؛ رشد فزاینده سازمان‌های فراملی در مناطق ضعیف موجب کانال‌های جدید برای تخصیص منابع و جابجایی آنها می‌شود. منطق خدمت در دولت پست مدرن در مقابل منطق حاکمیت در دولت مدرن قرار دارد (Baumann 1998: 55-56). این دولت را براساس توانمندیش در دفاع از اجتماع انسانی، در ساختن یا تحکیم هویتش قضاوت نمی‌کنند. بلکه براساس کیفیت «خدماتی» که به جامعه می‌دهد، ارزیابی می‌کنند. واسطه اجباری میان منافع عمومی و مدیریت‌های خصوصی نیست؛ مجموعه‌ای از کارگزاری‌های تخصصی است که به جای منافع مفروض عمومی، منافع ملت را مدیریت می‌کند و مشروعیتش در گرو وفاداری به اراده‌ی عمومی نیست؛ بلکه به توانمندی در بسیج فایده‌مند دانش‌های تخصصی بستگی دارد (گو، ۱۳۸۰: ۲۹-۳۲).

جان پیر و بی. گای پیترز کتاب «مدیریت حکومتی جدید، سیاست و دولت» را در سال ۲۰۰۰ در آمریکا منتشر کردند. این نویسندگان، الگوی دولت-محور را انتخاب کرده‌اند. در این دیدگاه، از نقش دولت با ورود به هزاره سوم کاسته نشده است؛ بلکه برعکس، از نقش مبتنی بر قدرت‌های نهادی به نقش مبتنی بر همکاری و ایجاد سازش میان منابع خصوصی و دولتی تبدیل شده است. این امر، به طور الزام‌آور، تهدیدی برای دولت-ملت نیست. دولت‌های کنونی آمادگی زیادی برای مواجهه با چالش‌ها و تغییرات دارند؛ محدودیت‌های مالی، منافع سازمان یافته پرتوان و یا حتی اعتراض سیاسی و بحران‌های مشروعیت را به راحتی می‌پذیرند

و اشکال مختلف همکاری‌های فراملی، همگام با روند جهانی شدن بازار اهمیت می‌یابند. (Piere & Peters, 2000: 24-27)

گرچه دولت، اصلی مهم است؛ ولی مردم هم به همان اندازه از حق تعیین سرنوشت برخوردارند. همین مردم بودند که گام‌های اصلی را برای استعمارزدایی برداشتند و این معیاری مناسب در راستای کاهش اولویت و تفوق حاکمیت دولت تلقی می‌شود. پایگاه اخلاقی و بشردوستانه به رابطه فرد و دولت و اهمیت جامعه بین‌الملل به حقوق بشر نیز وجود دارد. جامعه بین‌الملل، نوعی جامعه جهانی اخلاقی را تسری می‌دهد، که همه اعضا از حقوق و تکالیف مناسب برخوردار شوند و رفتار دولت‌ها بوسیله معیارهای جهانی اخلاقی ارزیابی شود (Axtmann, 1998: 5-8).

جهانی شدن شکل‌بندی قدرت در سطوح مختلف را متحول کرده است. این رابطه بین افراد، دولت‌ها، نهادهای مدنی داخلی و خارجی، شرکت‌های چند ملیتی و جنبش‌های اجتماعی مدرن متفاوت تصور می‌شود. در سایه این دگرگونی، قدرت ترجمان دیگری از میزان ظرفیت تحت تأثیر قرار دادن برون دادهای سازمانی Organizational Outcomes است. در نتیجه، حاکمیت از انحصار دولت خارج می‌شود و در تمام سطوح جامعه پخش می‌شود. این موضوع، تجسم نوعی از دموکراسی در قالب دموکراسی صنفی Corporate Democracy است (Mintzberg, 1983: 4).

۲. نظریه‌های پست مدرن دولت

نظریه پردازی در باره مسائل اجتماعی و مباحث توسعه امری خلاقیت‌آور، پیچیده و پرسش برانگیز است؛ اما میزان حساسیت به مسائل و مشکلات اجتماعی، برای نظریه‌پردازان یکسان نبوده و به جنبه‌های هستی‌شناسی، روشن‌شناسی و معرفت‌شناسی آنها بستگی دارد. در علوم اجتماعی، بین رهیافت‌های فلسفه اجتماعی و رهیافت‌های تجربه‌گرایی تمایز وجود دارد. این فرایند به نظریه‌های کلاسیک اجتماعی، نظریه‌های معاصر توسعه و تجزیه و تحلیل‌های نو از تغییرات پیچیده بستگی دارد. نظریه‌های کلاسیک اجتماعی با پیدایش علوم اجتماعی از دل فلسفه اجتماعی شکل گرفته‌اند. در این زمره، می‌توان به آدام اسمیت، کارل مارکس، امیل دورکیم و ماکس وبر اشاره کرد. نظریه‌های معاصر (مدرن) توسعه به دنبال فرایند استعمارزدایی و نوسازی در کشورهای جهان سوم شکل گرفته‌اند. نسل سوم از نظریه‌پردازی سیاسی و اجتماعی، شامل نظریه‌های پست مدرن دولت، از جهانی شدن و تجدید ساختار جوامع صنعتی و سرمایه‌داری و مکتب پست مدرنیسم نشات می‌گیرد (Preston, 1996: 3-6).

در اندیشه‌های هابرماس، گرامشی، فوکو، لیوتار، چاندوک، گیدنز و کیبل وینسنت این نوع نگرش دیده می‌شود. دولت مدرن را نهادها و مسائل اجتماعی رسمی، چون خانواده، رفاه،

اشتغال و امنیت، و غیررسمی چون گروه‌های شهروندی، ورزشی، گروه‌های اجتماعی اتحادیه‌ها، کلیساها، مؤسسات خیریه و غیره، محاصره کرده و شبکه‌ای عظیم از ارتباط‌ها فرد را به جامعه و گروهی بزرگ تر پیوند می‌زند. در پست مدرنیسم، نظم اجتماعی نهادی به گونه‌ای متفاوت، فرد را با انتخاب الگوهای شرکت در فرایندهای اجتماعی و مصرف در سبک زندگی مواجه ساخته است (Preston, 1996: 277-278). چنین به نظر می‌رسد که تمرکز مباحث توسعه از سطح نظریه به سطح پارادایم ارتقاء یافته است. برای نمونه، نظریه‌پردازان نوسازی، مارکسیست‌ها و نومارکسیست‌ها در مورد نقش دولت در فرایند توسعه بحث می‌کردند؛ هرچند این نظریه‌پردازان در این مورد توافقی نداشتند. اما در این امر که دولت نقشی مهم در فرایند توسعه دارد، اشتراک نظر داشتند؛ یعنی در سطح پارادایماتیک همگی بر این باور بودند که دولت بازیگری مهم در فرایند توسعه است؛ ولی اکنون بحث این است که دولت باید در توسعه نقش داشته باشد یا خیر (شورمن، ۱۳۸۱: ۵۸-۵۹).

در طول قرن نوزدهم دولت-ملت که در ضمن پراکندگی جهانی به سازماندهی سیاسی تبدیل شده بود، برای نخستین بار به سوی اشکال مشروعیت دموکراتیک حرکت کرد. در برخی مناطق ممتاز جهان، تحت شرایط مساعد بعد از جنگ، موفق شد با تنظیم اقتصاد ملی، بدون برهم زدن ساز و کارهای خود، تصحیح‌کننده اقتصاد به دولت رفاه اجتماعی بدل شود. اما اقتصاد جهانی که هر روز بیشتر خود را از مهار دولت تنظیم‌گر خلاص می‌کند؛ آن تعادل موفق را اکنون به مخاطره افکنده است. شکست انحصار حکومت‌ها و دولت‌ها، به عنوان ویژگی اصلی نظریه‌های پست مدرن، متأثر از پدیده‌ی جهانی شدن است. تحول در آگاهی شهروندان، به نحوی که خود را بر سیاست داخلی دولت‌ها تحمیل کنند؛ تنها چیزی است که می‌تواند بازیگران جهانی را تحت فشار قرار دهد؛ تا به اصلاح خوددفعی خود پردازند و کم‌کم خود را به عنوان اعضای جامعه جهانی ببینند (هابرماس، ۱۳۸۰: ۸۴ و ۸۸).

فوکو در گذر از پراکندگی بی‌قاعده و نامنظم قدرت‌های خرد، به تعین طبقاتی شدید آنها از طریق نقش محوری دولت با مشکلاتی رو به رو است. او در تلاش برای چرخاندن نظرها از دولت به سوی مراکز خرد قدرت، برای دولت ماهیتی خاص به عنوان گفتمان اصلی قدرت قائل نمی‌شود و دولت را ساخت سلطه مستقل نمی‌داند (چاندوی، ۱۳۷۷: ۵۷-۵۸). آنتونی گیدنز، با نگاهی متفاوت نسبت به دولت، بر توانایی آن در تأثیرگذاری براغلب جنبه‌های روزمره رفتار بشر تأکید می‌کند و از محدوده تنگ نظری موجود خارج می‌شود. او می‌گوید در تشکلهای اجتماعی عصر جدید، دولت و جامعه مدنی همچون فرایندهایی همیشه در جهت تحول مداوم توسعه می‌یابند. شرایط تحقق این امر، هر چند ظاهراً تناقض‌آمیز به نظر می‌رسد؛ توانایی

دولت در تأثیر گذاری بر بسیاری از جنبه‌های رفتاری روزمره‌ی ساختارهای جامعه‌ی مدنی است (گیدنز، ۱۳۷۸: ۲۱۴).

از ویژگی‌های نظریه‌های شکل گرفته در چهارچوب پست مدرنیسم؛ نسبی‌گرایی و اجتناب از جزمیت و الگوهای عام و مطلق است و دولت پست مدرن در این بستر تکوین یافته است. وفاق میان نظریه‌پردازان دولت پست مدرن این است که دولت تعیین‌کنندگی مطلق خود را از دست داده و در عوض نهادها و سازمان‌های عدیده در سطح داخلی و خارجی مانند جنبش‌های اجتماعی نوین، سازمان‌های غیرحکومتی، میان‌حکومتی، فراملی، بین‌المللی و شرکت‌های چند ملیتی ضرورت یافته است.

3. رابطه دولت پست مدرن با توسعه

درباره نقش دولت پست مدرن در توسعه وحدت رویه وجود ندارد و تغییر پارادایمی ایجاد شده به گونه‌ای که پرسش اساسی این است که آیا دولت در توسعه نقش دارد یا خیر؟ پاسخ به این پرسش، نظریه‌های پست مدرن دولت را از یکدیگر متمایز می‌سازد. اغلب اختلاف دیدگاه‌ها و منازعات درباره دولت پست مدرن به چگونگی پاسخگویی آن به جهانی شدن سرمایه و سیاست داخلی و سازش اقتصادی آنها با این نوع جدید از اقتصاد مربوط است. عکس‌العمل و میزان استقلال دولت‌ها نسبت به سرمایه فراملی معیاری تعیین‌کننده است (Pierre & Peters, 2000: 163).

به رغم وسیع‌تر و پیچیده‌تر شدن نقش انحصاری دولت و گسترش فعالیت آن به زمینه‌هایی چون حفظ محیط زیست و بخش خدمات مالی و نظم و نسق بخشیدن به انحصارات، چنین مسأله‌ای مسلم، اثبات شده و مطلق نیست. گرچه دولت در تضمین خدمات اساسی نقشی مهم دارد؛ ولی این که تنها ارائه‌کننده باشد یا بیشترین سهم را در این زمینه داشته باشد، به هیچ وجه مسلم نیست (بانک جهانی، ۱۳۷۸: ۶۹-۷۰). دولت پست مدرن، علاوه بر نهادهای سنتی و رسمی، برای کارکردهای مختلف در نظام سیاسی - اجتماعی، از نهادهای غیررسمی و غیرحکومتی، نظیر سازمان‌های تخصصی داخلی و بین‌المللی، نیز استفاده می‌کند. از جنبه دیگر، تنوع نقش‌ها و وظایف نیز مشهود است. بسیاری از مسائل غیرسیاسی که جنبه‌ی مدنی و فنی دارند؛ برای دولت فرامدرن وظیفه اصلی شمرده می‌شوند و نوع پاسخ به آنها، دولت‌ها را از نظر قدرتمندی یا ضعف، مشروعیت یا فقدان مشروعیت و بسیاری از جنبه‌های قابل سنجش و مقایسه متمایز می‌سازد.

از عصر وستفالی که دولت به مفهوم امروزی آن پا به عرصه وجود گذارده است؛ تحت شرایط گوناگون از جمله حدوث بحران‌ها، جنگ‌ها، انقلاب‌ها، افزایش انتظارات رو به تزاید

شهروندان برای فراهم کردن امکانات رفاهی، ناتوانی مردم در قبول مسئولیت‌ها و مانند اینها بطور مستمر بر حجم وظایف دولت‌ها افزوده شده است؛ تا آنجا که دیگر این نهادهای سنتی به تنهایی قادر به پاسخگویی به نیازها و خواست‌ها نیستند و از این رو، شرایط ایجاد می‌کند که برای حل پاره‌ای از این معضلات، نظیر مبارزه با ایدز، مواد مخدر، آلودگی محیط زیست، فقر، محرومیت، نابرابری و جز اینها، از نهادهای غیرحکومتی و سازمان‌های بین‌المللی کمک گرفت (قوام، ۱۳۸۱: ۱۲۷-۱۲۸).

بعد دیگر دولت پست مدرن، به عنوان بازیگر بین‌المللی است و در این باره اختلاف نظر وجود دارد. به نظر می‌رسد نفوذ سیاسی دولت-ملت‌ها در حمایت از شرکت‌های چند ملیتی، بانک‌ها و غیره اعمال می‌شود. جهانی شدن، بیش از هر چیز، حاکمیت دولت‌ها را محدود کرده است؛ به این علت، عرصه برای بازیگران غیردولتی باز می‌شود.

ضلع دوم: جامعه مدنی

جامعه مدنی، ضلع دوم توسعه سیاسی است. در حالی که در دموکراسی آتن، امور عمومی دولت-شهر در قلمرو نظام سیاسی قرار می‌گرفت، سنت لیبرالی دموکراسی حمایتی پیشاهنگ دیدگاهی محدودتر بود. دنیای سیاست با دنیای حکومت یا حکومت‌ها و فعالیت‌های افراد، دسته‌جات، یا گروه‌های هم سود که در این مورد مدعی هستند یکسان در نظر گرفته شد. سیاست، یکی از عرصه‌های متمایز و جداگانه جامعه قلمداد شد که از اقتصاد، فرهنگ و زندگی خانوادگی جدا بود. در سنت لیبرالی، سیاست به مفهوم فعالیت حکومتی و نهادهای آن است. پیامد آشکار این وجه نظر آن است که، به عنوان مثال، مسائل مربوط به سازمان اقتصادی، اعمال خشونت علیه زنان، مسائل غیرسیاسی و حاصل قراردادهای مشخص «آزاد» در جامعه مدنی قلمداد می‌شوند؛ نه مسأله‌ای عمومی یا موضوعی که به دولت مربوط می‌شود (هلد، ۱۳۷۸: ۱۱۱).

این دیدگاه به تدریج دچار تحول شد و از حوزه‌ای بسیار محدود به محدوده‌ای وسیع‌تر از اندیشه و عمل تبدیل شد. شوپتر، اصطلاح نظم نهادی را برای جامعه مدنی و مشخصه بارز دموکراسی می‌داند و می‌گوید روش دموکراتیک عبارت از آن نظم نهادی برای نیل به تصمیمات سیاسی است که به واسطه واداشتن مردم به تصمیم درباره مسائل خود از طریق انتخاب افرادی که باید به منظور تحقیق بخشیدن به اراده او گرد هم آیند، به خیر عمومی تحقق می‌بخشد (شوپتر، ۱۳۷۵: ۳۱۸). جامعه مدنی، مفاهیم دولت در اندیشه ارسطویی در مقابل خانواده؛ در اندیشه اصحاب قرارداد اجتماعی در مقابل وضع طبیعی، جامعه متمدن در مقابل جامعه‌ی ابتدایی در تفکر آدام فرگوسون در گفتاری درباره تاریخ جامعه مدنی، شکل اولیه

تکوین دولت در اندیشه هگل، حوزه روابط مادی و اقتصادی و علائق طبقاتی و اجتماعی در مقابل دولت و پایگاه آن در اندیشه مارکس و جزئی از روبنا و مرکز تشکیل قدرت ایدئولوژیک، یا هژمونی فکری طبقه حاکم در اندیشه ی آنتونیو گرامشی را شامل می شود (بشیریه، ۱۳۸۰: ۱۵۲). اهداف جامعه مدنی، محدود هستند؛ ساختن جامعه ی مدنی بسیار مرتب، سازمان یافته، مستقل و قابل بسیج از پائین. طرح های جامعه مدنی از این نظر محدود هستند که در پی تصاحب دولت یا تغییر قدرت دولت نیستند. هدف آنها گسترش حوزه های زندگی فردی و جمعی در خارج از دولت است (چاندوک، ۱۳۷۷: ۳۰).

مفهوم «جامعه» در قرن نوزدهم در نقطه مقابل مفهوم «دولت» قرار داشت. در آن زمان، مهم ترین دغدغه فکری این بود که چگونه می توان میان جامعه و دولت آشتی برقرار کرد. برخلاف این صورت بندی، گرچه ملاحظه و بررسی دولت بطور مستقیم از طریق نهادهای رسمی امکان پذیر بود؛ اما جامعه اشاره به رسوم و جنبش هایی داشت که نمایانگر چیزی بادوام تر و گسترده تر از دولت به شمار می رفت. با گذشت زمان، ما عادت کرده ایم اینگونه فکر کنیم که مرزهای جامعه و دولت با هم یکی شده و این دولت های حاکم هستند که شریان اصلی حیات اجتماعی را تشکیل می دهند (سو، ۱۳۷۸: ۲۱۶-۲۱۷).

در اشکال اجتماعی عصر جدید، جامعه مدنی و دولت همچون فرایندهای همبسته در جهت تحول مداوم توسعه می یابند. شرط تحقق این امر، هر چند تناقض آمیز به نظر می رسد؛ توانایی دولت در تأثیرگذاری بر بسیاری از جنبه های رفتار روزمره است. ساختار جامعه مدنی چنان است که گویی روی دیگر مداخله دولت در زندگی روزمره است. هم دولت و هم جامعه در بطن نظام های بازتابی برآمده از عصر تجدد، برخوردار از نوعی کنترل درونی هستند (گیدنز، ۱۳۷۸: ۲۱۴). عده ای از نظریه پردازان، جامعه مدنی را اصل و دولت را فرع تصور کرده اند؛ در این زمره، آنتونیو گرامشی دولت را «ساختار سیاسی جامعه مدنی» تعریف می کند (چاندوک، ۱۳۷۷: ۲۰).

جهانی شدن با عطف توجه به عوامل خارجی، بستری را فراهم آورده که مفاهیم اجتماعی و سیاسی متفاوت از گذشته موجودیت می یابند و نهادهای حکومتی و اجتماعی در شبکه ارتباطی تنگاتنگ با سازمان های فراملی و بین المللی قرار می گیرند و در این تقابل کنش ها و واکنش هایی متفاوت بروز می کند (Dicken, 1998: 79). در وابستگی های متقابل و متداخل منطقه ای و جهانی، تردیدهایی جدی درباره ی انسجام، پایایی و پاسخگو بودن خود موجودیت های تصمیم گیرنده در سطح ملی وجود دارد (نگاه کنید به: ویلیامز، ۱۳۷۹). در این وضعیت، دولت دارای سه نقش شامل کننده Container، تنظیم کننده (Regulator) و رقابت کننده (Competitor) است (Ibid: 80). لازمه این وضعیت، تشکیل جامعه مدنی جهانی بر پایه اصولی

مترقیانه همچون اصل رعایت احترام متقابل و اصل محوریت قرار دادن خرد جمعی و کوشش در جلوگیری از کاربرد روز و گسترش تعامل و تفاهیم، تقویت مبانی آزادی، عدالت و حقوق انسانی است.

ضلع سوم: شهروندی

شهروندی، سومین ضلع توسعه سیاسی است. جایگاه، حقوق، تکالیف، هویت و امنیت شهروندی در نگاه به توسعه متفاوت از گذشته می شود. این تفاوت با پدیده جهانی شدن و بروز چهارچوب‌های فکری جدید برای اندیشه و عمل در قالب پست مدرنیسم رابطه‌ی الزامی دارد. فلاسفه سیاسی از دو بینش نظری مختلف درباره شهروندی در چهارچوب نظریه‌ی محلی (Communal View) و نظریه‌ی قراردادی (Contractual View) برخوردار بوده اند. دیدگاه اول را در آثار ارسطو راجع به جمهوریت مدنی (Civic Republicanism) و فلاسفه‌ی قرون وسطایی و عصر روشنگری می توان یافت. در این دیدگاه، شهروند، عنصر فعال در ارتباط با سایرین مثل دوستان و همسایگان، با اعمال و فعالیت‌های معمولی و سنتی، تلقی می شود. در این وضعیت سیاست، فعالیت‌های عمومی و اساسی تلقی می شود که مردم برای رسیدن به خیر همگانی تلاش می کنند. براساس این دیدگاه، مردم یا به تعبیر دقیق تر شهروندان، نه تنها حق شرکت در سیاست را دارند بلکه انتظار می رود که به نحو الزامی در آن شرکت کنند. دیدگاه دوم در فلسفه سیاسی لیبرال قابل مطالعه است. جان لاک و توماس هابز از پیشگامان این نگرش هستند و جان رالز در زمره معاصرین قرار دارد. این دیدگاهی حقوقی و مبتنی بر به حداقل رسانیدن تقاضاهای جمعی شهروندان تا قرار گرفتن در حالتی منفعل است. از علاقمندان به این نوع نگرش می توان آکرمن، داگر، مورفی، پورتیس، سالیوان و والترز را برشمرد (Budge & Mckage, 1992: 35).

بدیهی است که جنبه‌های فراملی و خارج از حوزه‌ی حاکمیت و اقتدار در سطح ملی مفهوم شهروندی را هم متحول سازند. با تسریع در تعیین ساختار نظام بین‌الملل، انقلاب ارتباطات و اطلاعات و تغییر شناخت انسان نسبت به محیط پیرامون که موجب تسریع فرایند «جهانی شدن» فرهنگ حقوق بشر شده است؛ حقوق بشر را نمی توان در صلاحیت داخلی حاکمیت ملی قرار داد؛ بلکه با افزایش آگاهی افراد و رشد سازمان‌های غیردولتی ملی و بین‌المللی و فشار و حساسیت جامعه جهانی سکان حقوق بشر از دست حاکمیت ملی خارج شده است (مولایی، ۱۳۷۹: ۱۲۴).

بر این مبنا، حقوق بشر را می توان در یک قالب وسیع تر به نام اخلاق جهانی گنجانید. در این قالب ارزش‌های جهانی که تحت عنوان کالاها، حقوق، فضایل و وظایف مطرح هستند؛

شامل ارزش آزادی یا حق جهانی برای حیات و مسئولیت‌های معین جهانی مرتبط با این ارزش‌ها و حمایت شمال برای فقرزدایی از مردم جنوب، در این راستا قابل تحلیل است. اخلاق جهانی از دو منبع اندیشه شهروندی جهانی افراد و اندیشه محوریت ملاحظات اخلاقی ریشه می‌گیرد (Axtmann, 1998: 109). در قالب پست مدرن، وفاداری‌های افراد فراتر از مفهوم ملت- دولت قرار می‌گیرد و هویت‌های اشخاص، اعم از عضویت آنها در جامعه خودشان است؛ به نحوی که منافع اشخاص در گروه منفعی وسیع‌تر و آن منافع سایرین قرار می‌گیرد و سازمان‌های غیرحکومتی بین‌المللی هم به این مسأله کمک می‌کنند. به این علت، شهروندی در عصر حاضر با مباحث حقوق بشر و هویت ارتباط تنگاتنگ پیدا می‌کند. رابین کوهن می‌گوید بسیاری از مهاجران که هنوز به عنوان شهروندان قابل انتظار و مطیع و دارای شخصیت مستقل شناخته نشده‌اند؛ در چنین وضعیتی می‌توانند از حق شهروندی مضاعف برخوردار شوند؛ درخواست فرصت‌های شغلی تجاری از کشور خود کنند؛ در مقابل انجام حمایت‌های انتخاباتی درخواست مساعدت کنند؛ سیاست خارجی را تحت تأثیر قرار دهند و حق مهاجرت خانوادگی را طلب کند و حتی به عضویت گروه‌های سیاسی قدرتمند درآیند. بسیاری از گروه‌ها که وضعیت مهاجرتی داشته‌اند؛ درخواست شناسایی و حمایت برای هویت فرهنگی (Cultural Identity) کرده‌اند و حقوق و شئون و سهمی از قدرت را طلب کرده‌اند که به طور معمول خارج از چهارچوب مرسوم شهروندی است. برخی از اندیشمندان برای شهروندان این جوامع حق خروج قائل هستند. در قالب مباحث امروزی توسعه، مباحثی چون شهروند جهانی، هویت جهانی و پیوستگی اجتماعی و سیاسی، مشارکت سیاسی، حمایت فرهنگی و اقتدار، براساس برداشت جدید اهمیت می‌یابند. شایسته است که نهادهای مبتنی بر این تفکر به نحو دموکراتیک از حق حکومت بر خود به شکل ناحیه‌ای برخوردار باشند؛ از حق چانه زنی، مذاکره و نزاع بر سر مسائل مشترک استفاده کنند؛ حمایت قدرت‌های مشروع برای احراز استقلال را به دست آوردند و حق همیاری سیاسی که آنها را عضو جامعه بزرگ تر می‌نماید را احراز کنند (Ibid:12-15).

در دنیایی که هم حاکمیت مردم و هم حاکمیت ملت- دولت با آغاز فرایند مدیریت جدید حکومتی در راستای دور شدن از حاکمیت ملت- دولت دچار چالش شده است و نیروهای جهانی زندگی شهروندان را با اعمال فشارها و محدودیت‌هایی بر نهادهای جامعه به نحو دموکراتیک و بدون اجازه دادن به شهروندان که بر آن نهادها اعمال کنترل کند، تحت تأثیر قرار می‌دهند؛ تحول در مفهوم شهروندی امری طبیعی و تداخل دو مفهوم حقوق شهروندی و حقوق انسانی امری بسیار بدیهی است. با گسترش عوامل و نیروهای جهانی مانند سرمایه‌داری جهانی، فراوانی سلاح‌های هسته‌ای، وسائل ارتباط جمعی و فرهنگ جهانی و در نتیجه

اضمحلال اثر بخشی سازمان اجتماعی دولت، ارتباط شهروند با آن تضعیف می شود و ملت— دولت خود را در پاسخگویی به خواسته های شهروندان در عرصه آزادی سیاسی، امنیت، رفاه و تقاضاهای فرهنگی؛ با توجه به گسترش روزافزون سازمانها و موسسات بین المللی، فراملی و منطقه ای؛ با مشکل رو به رو می بیند. زیرا دایره حقوق شهروندی به حوزه حقوق انسانی تسری می یابد. حقوق انسانی به شکل بالقوه، با حاکمیت دولت و حاکمیت عمومی تعارض دارد و ارزش های شهروندی ملی را مورد ستیز قرار می دهد. با طرح اندیشه های جهانی، صحنه ای ایجاد می شود که افراد در سیاست به عنوان شهروندان جهان سهیم می شوند. در این شرایط دیگر نمی توان توسعه را با توجه به هماهنگی میان عناصر شهروندی تبیین کرد و ضروری است هر یک از این اجزا و عناصر را با توجه به وضعیت و تعریف جدید و ارتباط با فرآیند توسعه، مطالعه کرد. برداشته شدن مرزهای میان عوامل ملی و عوامل فراملی و تداخل بسیاری از عوامل و زمینه ها، نقطه ای آغاز مطالعه تلقی می شود. بدیهی است، جهانی شدن، با توجه به گسترش دانش، فناوری اطلاعات و ارتباطات، سبب فشرده شدن زمان و مکان شده است؛ به نحوی که بسیاری از مفاهیم اجتماعی و سیاسی، معنایی متفاوت یافته که از معانی سابق فرسنگها فاصله دارد. بدون تردید، توسعه سیاسی که با بسیاری از مفاهیم مزبور ارتباط تنگاتنگ دارد؛ چه در مرحله نظری و چه در مرحله عملی، بسیار متفاوت از گذشته است. این پویایی همواره در بستر تاریخ تداوم خواهد داشت.

تغییر وضعیت شهروندی، به ویژه در دموکراسی های نمایندگی، در جهتگیری شهروند نسبت به نهادهای معین، سازوکارها و بازیگران گروهی اصلی در ساختار حکومت تأثیر نهاده و بیان تقاضاها را به جای حوزه های رسمی و نهادینه شده در داخل جامعه از طریق غیرنهادینه شده ممکن می کند (Klingeman & Dieter & Fuchs, 1995: 421). به خاطر افزایش مهارت های فردی، تغییر در نظام ارزشی، جهت گیری ها، نظام اخلاقی و شیوه بیان خواسته ها، تقاضاهای جدید و طرح مشارکت، به طور عمده از طریق مشارکت سیاسی غیرنهادینه شده و ملحق شدن به بازیگران گروهی جدید، نظیر جنبش های اجتماعی نوین و گروه های معطوف به حقوق شهروندی، برانگیخته می شود. در این وضعیت، کاهش مشارکت سیاسی نهادینه شده، افزایش مشارکت سیاسی غیرنهادینه شده، افزایش بی علاقه گی سیاسی، کاهش عضویت در سازمان های ذی نفع، کاهش عضویت در احزاب سیاسی، افزایش الحاق به بازیگران گروهی جدید، کاهش اعتماد و حمایت نسبت به سیاستمداران، کاهش حمایت از سازمان های حکومتی و کاهش حمایت از نظام دموکراتیک و افزایش حمایت از ارزش های فردی تصور می شود (Ibid: 11-17).

واکنش جوامع گوناگون نسبت به این روند که همه جوامع را شامل خواهد شد؛ به علت شرایط و ویژگی‌های خاص آنها یکسان نیست. معیارهای ذکر شده برای توسعه و تعامل دولت، شهروند، جامعه مدنی و جنبش‌های اجتماعی نسبی هستند. این مسأله، ریشه در تفاوت روش شناختی نظریه‌های پست مدرن با نظریه‌های مدرن دارد.

مفهوم مهم دیگر در این مبحث، مفهوم شهروندی صنفی (Corporate Citizenship) است. شهروندی صنفی، برای شرکتهای این انگیزه را گسترش می‌دهد که به نحو قانونی با جامعه و مسائل اجتماعی درگیر شوند. گرچه این مفهوم، برداشتی جدید نیست و از قرن ۱۹ تا کنون وجود داشته است؛ ولی قائل شدن به چنین حقی، به شکل قانونی و در زمره حقوق مدنی، از تحولات عصر حاضر است (White House, 2003: 303-304). شهروندی صنفی، موضع دفاع از شهروند و فرد را در برابر جامعه و قلمرو عمومی اتخاذ می‌کند و بر این مبنا از بسیاری از مفاهیم، نظیر مسئولیت اجتماعی صنفی (Corporate Social Responsibility) متمایز می‌شود که متمایل به بخش عمومی و دولتی هستند. در عرصه حقوق انسانی، استانداردهای زندگی و مسائل مرتبط با محیط زیست، به عنوان شاخص‌های مهم شهروندی و توسعه در دستورالعمل قرار دارد. در بسیاری از این زمینه‌ها، علاوه بر سازمان‌های بین‌المللی و مؤسسات رسمی، مدافعان و گروه‌هایی دیگر نیز فعالیت می‌کنند که شیوه مشارکت و عضوگیری آنها به شیوه غیرنهادینه است. دیدگاه شهروندی صنفی، از مدافعان و مخالفان برخوردار است. مخالفان شهروندی صنفی، نسبت به تعهد شرکت‌ها به اصول و حقوق شهروندی و تلاش آنها برای توسعه استانداردهای محیطی، بی‌اعتماد یا کم‌اعتماد هستند؛ اما طرفداران، افزایش تعاملات در سطح جهانی و وجود ارزش‌ها و معیارهای نوین را دلیل این ضرورت می‌دانند. قدرت و عوامل و نهادهای مرتبط در سطوح مختلف فردی، محلی، ملی، فراملی و جهانی مانند گذشته تصور نمی‌شود. نمی‌توان با این روند، در سطح فردی و اجتماعی و سطوح محلی، ملی، فراملی و جهانی، چه از جهت نظری و چه از جنبه‌ی اجرایی، به نحو مؤثر، مبارزه کرد. به سبب تمرکززدایی از دولت و پاسخگویی آنها به شهروندان، شرکت‌ها، مؤسسات و نهادهایی که از این وضعیت برخوردارند؛ از نظر سلسله مراتب سطوح قدرت کمتر از دولت تلقی می‌شده‌اند، مسئولیت از بین نرفته و تنها نوع آن متفاوت شده است. آنها که تحت عنوان شهروندی صنفی در برابر فرد یا شهروند، مسئول هستند؛ همان طور که دولت پست مدرن در برابر شهروند احساس پاسخگویی می‌کند. در این روند که بر فراگیری آن افزوده می‌شود، شهروند جامعه پست مدرن، با توجه به مبادله اطلاعات و فرایند شبکه‌ای شدن زندگی سیاسی، بیشتر از شهروند جوامع سنتی و مدرن، از حقوق و تکالیف خود مطلع می‌شود و انتظار رفتار متفاوت

از دولت دارد. او سهمی بیشتر از قدرت را طلب می‌کند؛ الگوهایی نوین از توسعه سیاسی برای او رهگشا است؛ و با توجه به این که از نگاه انتقادی به نوگرایی تأثیر می‌گیرد؛ خواهان کسب مجدد هویت فردی و حقوق و تکالیف اجتماعی است.

نتیجه

در عصر حاضر به سبب تحول چشم گیر مبانی شناخت و ظهور اولویت‌های جدید برای نیازهای بشری، نظریه‌های اجتماعی و سیاسی با چالش‌های جدی مواجه شده است. در نتیجه، ذهن کنجکا و متفکرین اجتماعی و سیاسی نیازمند دسترسی به قالب‌های جدید، در راستای تبیین پدیده‌های مربوطه است. از یک طرف، چهارچوب‌های فکری دوران سنتی و مدرن، منسوخ و متزلزل به نظر می‌رسد و از طرف دیگر، تغییرات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، علمی و جز اینها، من جمله جهانی شدن و آثار آن، به تحول مفاهیم نوین منجر شده است. علاوه بر اینها، مفاهیم قدرت، مشروعیت، حاکمیت، دولت، شهروندی و توسعه نیز از قالب‌های سنتی و مدرن خارج شده روش‌ها تا حدودی مورد تردید قرار گرفته است. برخی، بروز این وقایع را علامت بحران در روش شناسی و ایجاد پارادایم جدید می‌دانند؛ عده‌ای بر اساس نظریه تکامل گرایی تاریخ، آن را مرحله‌ای از فرایند پویایی شناخت می‌دانند که به شکل اجتناب ناپذیر جای خود را به مرحله‌ی بعد می‌دهد؛ و در نگرش‌ها، انقلابی توأم با مبالغه، رد کامل فلسفه مدرن و مبانی فکری عصر روشنگری دانسته شده است. در قالب فرامدرنیسم و تأثیرهای روند جهانی شدن، نظریه سازان و فعالان سیاسی دچار دگرگونی و تحول شده‌اند. در این میان، نگاه به توسعه نیز دستخوش تغییر و چالش شده است، چرا که این شکل بندی جدید، تابع تحول در علوم اجتماعی و نظریه‌های اجتماعی است. مطالعه این فرایند، از یک سو بستگی به ماهیت خاص نظام صنعتی و سرمایه‌داری جهانی دارد؛ و از سوی دیگر به واکنش گروه‌های خاص عملی به محدودیت‌ها و فرصت‌های موجود در این نظام مرتبط است. واقعیت این است که رویکردهای پست مدرن ترجمان شکست نظریه‌های مدرن در تبیین روند تاریخ است. مطلق گرایی و جزم اندیشی، نخستین چیزی است که انسان عصر حاضر را دچار تردید کرده است. قطعیت پذیری شناخت، تجزیه ناپذیری حاکمیت، خدشه ناپذیری مشروعیت، مطلق گرایی قدرت، آمریت حکومت، اطاعت بی‌چون و چرای شهروند و یکه تازی دولت، ارمغان و دستاوردهای این پیروزی است. چنان که گفته شد؛ لازمه تحقق این وضعیت، احترام متقابل، تأکید بر خرد جمعی تمدن‌ها، جلوگیری از کاربرد روز، گسترش تعامل و تفاهم و تقویت مبانی آزادی، عدالت و حقوق و وظایف انسانی است.

منابع و مأخذ:

الف. فارسی:

۱. بانک جهانی. (۱۳۷۸)، نقش دولت در جهان در حال تحول، گروه مترجمین، تهران: مؤسسه اطلاعات و پژوهش‌های بازرگانی.
۲. بشیریه؛ حسین. (۱۳۸۰)، جامعه شناسی سیاسی، تهران: نشر نی.
۳. پوچی؛ جان فرانکو. (۱۳۷۷)، تکوین دولت مدرن (درآمدی جامعه شناختی)، بهزاد باشی، تهران: نشر آگه.
۴. پولادی؛ کمال؛ (۱۳۸۰)، از دولت اقتدار تا دولت عقل در فلسفه سیاسی مدرن، تهران: نشر مرکز.
۵. تعدادی از نویسندگان. (۱۳۸۰)، جهانی شدن، چالش‌ها و ناامنی‌ها، اصغر افتخاری، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۶. چاندوک؛ نیرا. (۱۳۷۷)، جامعه ی مدنی و دولت، فریدون فاطمی و وحید بزرگی، تهران: نشر مرکز.
۷. سید نورانی؛ "سید محمد رضا. جهانی شدن، کشورهای در حال توسعه و ایران"؛ اطلاعات سیاسی اقتصادی؛ شماره ۱۵۵-۱۵۶؛ مؤسسه اطلاعات؛ تهران: ۱۳۷۹.
۸. سو؛ آلین؛ ی. (۱۳۷۸)، تغییر اجتماعی و توسعه، محمود حبیبی مظاهری، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۹. شورا؛ منتل؛ ج.ج. (۱۳۷۸)، ساختارهای قدرت، مرکز تحقیقات دانشگاه امام صادق (ع)، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
۱۰. شورمن؛ "پارادایم‌های از دست رفته پارادایم‌های احیا شده...". امیرمحمد حاجی یوسفی؛ رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی؛ دانشگاه شهید بهشتی؛ شماره ۳؛ تهران: ۱۳۸۰.
۱۱. شومپتر؛ جوزف. (۱۳۷۵)، کاپتالیسم، سوسیالیسم، دموکراسی، حسن منصور، تهران: نشر مرکز.
۱۲. قوام؛ سید عبدالعلی. "درآمدی بر جهانی شدن"، رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، شماره ۳؛ دانشگاه شهید بهشتی؛ تهران: ۱۳۸۱.
۱۳. گنو؛ ژان ماری. (۱۳۸۰)، آینده ی آزادی: چالش‌های جهانی شدن دموکراسی، عبدالحسین نیک‌گهر، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
۱۴. گیدنز؛ آنتونی. (۱۳۷۸)، تجدد و تشخیص، ناصر موفقیان، تهران: نشر نی.
۱۵. مولایی؛ آیت. "حقوق بشر و حاکمیت ملی"، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۱۵۶ - ۱۵۵، تهران: ۱۳۷۹.
۱۶. ویلیامز؛ مارک. "بازاندیشی در مفهوم حاکمیت: تأثیر جهانی شدن بر حاکمیت دولت"، اطلاعات سیاسی - اقتصادی؛ شماره ۱۵۵-۱۵۶؛ تهران: ۱۳۷۹.
۱۷. هابرماس؛ یورگن. (۱۳۸۰)، جهانی شدن و آینده دموکراسی، کمال پولادی، تهران: نشر مرکز.
۱۸. هلد؛ دیوید. (۱۳۷۸)، مدل‌های دموکراسی، عباس مخبر، تهران: انتشارات روشنگران و مطالعات زنان.

ب. خارجی:

1. Axtmann, Ronald. (1998), **Globalization & Europe**, London & Washington: Printer.
2. Barry, Norman. (2000), **An introduction to modern political theory**, U.S.A; St Martin Press.
3. Barzel, Yorman. (2002), **A Theory of the State**, U. K: Cambridge University Press.
4. Dicken, Peter. (1998), **Global Shift**, London: Paul Chapman Publishing.
5. Klingemann, Hans-Dieter & Fuchs, Dieter. (1995), **Citizens and the State**, London, Oxford Univ. Press.
6. Meier, Gerald M. (1991), **Politics and Policy Making in Developing Countries**, Sanfransisco, California: International Center for Economic Growth.
7. Mintzberg, Henry. (1983), **Power In and Around Organization**, U.S.A: Mc Gill University Press.
8. Pierre, John & Peters, B. Guy. (2000), **Governance, Politics and the State**, U.S.A: St Martins Press.
9. Preston, P.W. (1996), **Development Theory**, U.K and U.S.A: Black well Publishers.

-
10. Whitehouse, Lisa. “**Corporate Social Responsibility; Corporate Citizenship and the Global Impact**”. Journal of Global Social Policy, volume:30, Number:3, Sage Publications, London: 2003.
 11. Zygmunt Bauman. (1998), **Globalization: The Human Consequences**, New york: Colombia Univ. Press.